

استیلائی گت های وحشی بر موزه لرد استانی که در آن موقع هم نماینده مجلس و هم عضو هیئت مدیره موزه بریطانی بود بمجلس آمده و چنین گفت:

« دیروز که روز اول مه بود ۳۱۵۰۰ نفر از میان موزه بریطانیا عبور کردند من از دیدن آن جمعیت متوحش شدم و نرسیدم ولی بعد دیدم هیچ چیز دست نخورده و حتی چیزی که شش شاهی ارزش داشته باشد از بین نرفته است! » بنا بر این طوفان و سیلی که انتظار می رفت پدید نیامد و بالنتیجه معلوم شد که عموم طبقات را بطور کلی میتوان اجازه ورود بموزه داد که بیایند و مجموعه عتیقات و آثار گرانبهای ملی و صنایع مستظرفه خود را تماشا کنند بدون آن که باعث اندراس و انهدام آن آثار یا واژگون ساختن بنیان جامعه گردند. کشف علت این قضیه آسان بود، اعتماد و اطمینان اولیاء امور به قاطبه مردم سبب شد که هیچیک از آثار موزه مورد حیف و میل و دستخوش این و آن نگردید. (مستر هیوم) در کار پسندیده و نیت خیر خود استقامت نمود دائما در گوش اولیاء امور میخواند که آنها باید بیشتر بخلاق اعتماد کنند و کلکسیون های عمومی را بروی آنها بکشایند تا هم دیدن آن آثار سبب تفریح و سرگرمی مردم گردد و هم موجب تربیت و تهذیب شان گردد. بر اثر اصرار و تاکید و سماجت (مستر هیوم) عاقبت درب قصر و محکمه (هامپتون) و (وست می نستر) و (سن پال) بروی مردم باز شد. این نهضت تدریجا وسعت یافت و حالا کار بجائی رسیده است که نه تنها در لندن بلکه در غالب شهرها و قصبات صنعتی و تجارتی پارکهای برای تفریح و تفرج مردم اختصاص یافت.

در سال ۱۸۵۱ که نمایشگاه بزرگی ترتیب داده شد این قضیه مطرح مذاکرات مهمی واقع شد که آیا قشون باید لندن را محاصره کند تا مردم ساکت و شهر نیز آرام گردد پیشنهاد مورد توجه واقع نشد و قصر باور در محاصره نظامیان در نیامد.

چه نتیجه ای حاصل شد؟ چیزی که بشیزی ارزش نداشته باشد از بین نرفت و هیچ يك از محتویات موزه حیف و میل نگردید. از (کلنل روان) که یکی از صاحبمنصبان پلیس بود در کمیته مجلس مبعوثان استعلام نمودند.

(ژوزف هیوم) بعقیده ما اولین شخصی بود که هم خود را مصروف به تغییر این اوضاع ناگوار نمود و رنج بسیار بر خود هموار نمود تا توانست اولین کالکسیون (مجموعه آثار عتیق) عمومی را در معرض مشاهده عموم گذارد. کالکسیون مزبور عبارت بود از موزه انگلیس که تا آنوقت درب آن بروی طبقات پائین مات بسته بود. ولی زحمات و مجاهدات او در راه انجام این منظور با مشکلات گوناگون مواجه گردید.

(کلنل روان) آنها را به حسن رفتار و کردار مردم نسبت داد و در دنبال آن اظهار داشت اصلاحات در اثر تسهیلاتی که در سنوات اخیر از طرف دولت بمردم عطا شده بوجود آمده است خلاصه اعتماد سبب این همه تسهیلات شده است.

این است راه جلوگیری از سیل هجوم و غارتگری بگذارید مردم در تفتیش و معاینه

کارهای صنعت و آتاری که حاکی از مواهب و عطایای الهی و نشانه استعداد آنها است آزاد باشند . بگذارید مردم اشکال زیبا و لطیف را که دارای حسن منظر و وقار و تمکین و حاکی از خلوص نیت و فداکاری و تقوی و فضیلت و بیاد آورنده احساسات عالیه و افکار بلند و با اعمال ارجمند و پسندیده یکی از مردمان تاریخی عالم باشد از راه چشم در لوح خاطر ترسیم نمایند . کسی که باین آثار نظاره نماید روح او بدون وقوف و آگاهی بمراتب عالیتری اوج می گیرد و منزله و مبری می گردد عکسهائی که ما زینت طالارها قرار می دهیم ممکن است وسیله ای بشوند برای ترقی پایه تربیت ملی و پیدایش طرز و اسلوب های مفید در اصول تربیت . زیرا مشاهده عکس ها و مناظری که بقم رسام در دور نماها ترسیم می گردد باعث ترقی و تنقیح ذوق و سلیقه و در عین حال سبب تنظیم و تعلیم فکر می گردد .

اگر مردم را آزاد بگذارید که باین قبیل جاها آزادانه آمد و رفت نمایند و آثار صنعتی را در دسترس شان بگذارید خود باعث تربیت اخلاق و پرورش روحیات آنها می گردد .

بیک مرد اعتماد کن یعنی بدو بنمایان که تو مردانه وار حاضر هستی کاملا او را محل اطمینان و وثوق بدانی و در رفتار و کردار بدو بنما که تو بشرافت او عقیده مند هستی اگر چنین کنی طوری قاب او در گرو احسان تو می ماند و اسیر اخلاق و حسن رفتار تو می گردد و احساسات عالیه ای که در وجود او مخمر می باشد بطوری جلوه گری آغاز میکند که نیروی هیچ قانون و قدرتی نکشف و اظهار یکی از جلوه های آن موفق نمی شود . وقتی شما در عمل و رفتار بکسی ثابت کنید که در طینت او خصایص و صفات عالیه ای سراغ دارید که محل اعتماد و وثوق شما می تواند باشد جنبه شرافت و بد کرداری آن شخص مرتفع می شود و اهریمن ظلمت سراج قلب او را به فرشته رحمت باز می گذارد ، باین طریق است که خوبی بر بدی غلبه می کند

فی الحقیقه تنها چیزی که خصلت های نیک انسان را منحل می سازد اعتماد و اطمینان است امتیازات و حقوق مردم را بدیشان بدهید و در عمل بدانها اعتماد کنید آنها نیز بر او صواب افتاده و بطرز صحیح و شایسته ای از حقوق و امتیازات خود استفاده خواهند کرد . یگانه علاج و یکتا چاره رفع مضار آزادی جدید الحصول اعطای آزادی است . محبوسی را که تازه از سیاه چال بیرون آمده به روشنائی چراغ عادت دهید طولی نخواهد کشید در مقابل اشعه تابناک خورشید مقاومت خواهد کرد . کسی را که می خواهید بادمیت سوق دهید و احساسات رقیق و عواطف او را تحریک کنید باید با جذبات و تاثیرات عواطف و احساسات بشری او را آشنا کنید . اگر می خواهید افراد خوب داشته باشید باید بدانها حق دهید که از حقوق و امتیازات افراد شهر نشین استفاده کنند .

و بتکالیفی که برای مردمان دیگر معین است رفتار نمایند . قبل از شناوری شخص باید در آب رفته باشد هم چنین تا کسی بر اسب سوار نشده باشد فن سواری را نخواهد آموخت بهمین دلیل تا کسی بوظایف شهر نشینان آشنا نباشد و اجازه استفاده از حقوق و امتیازات شهر نشین نداشته باشد چنین شخصی بیک نفر بومی و شهر نشین زبرک و هوشیاری نخواهد شد . مردم اعتماد کنید این ها کلمات طلائی است و کسی با دسته ای که بر طبق آن عمل نماید زبان و خسران نخواهد دید .

فصل دوازدهم

شجاعت در ماموریت

صبر و شکیبائی تمرین و ممارست مقدسان و رسولان و آزمایش قدرت و استقامت آنها است. شکیبائی است که آنها را منجی و رهاکننده خود ساخته و باعث فتح و غلبه آنها بر مظالم استبداد و سرفروخت و مقدرات خویش شده است.

میلتون

در باب (دوک ولینگتن) حکایت میکنند که وقتی یکی از کشیش ها از او استعلام نمود که آیا او مصلحت می بیند که بشارت انجیل را به هندوان برساند آن مرد تجربه دیده و کار آزموده از وی سؤال کرد :

« چه حکمی بشما داده شده است ؟ » کشیش جواب داد حکمی که بنا رسیده است این است « بروید و در تمام جهان گردش کنید و مزده انجیل را بهر مخلوقی برسانید » دوک در جواب گفت دیگر چه معطلی داری برو آن حکم را بموقع اجرا بگذار. یگانه وظیفه تو آنست که فرمان خدا را گردن نهی و در اطاعت او بکوشی » در تمام ادوار و اعصار مردمانی وجود داشته اند که مطابق دستور و تعلیمات منجی خود اگرچه وظیفه پرخطر و نامطموع و ناپسند عمومی بوده است عمل کرده اند. مسیح - برای یهودیان و مجوسیان موعظه مینمود. یولس رسول اولین حواری مسیح بود که به تبلیغ و نشر مسیحیت مبادرت نمود.

یولس کلیساهائی در مشرق و در فراتیبه و در افسوس و در تسالونکی و نقاط دیگر بنا کرد و وقتی برای بشارت انجیل و تعلیم و موعظه بروم رفت وفات یافت.

ولی طبیعت بشر وحشی و پست و رذیل است. اسقف (ساوین) میگوید « کسانی که از جانب خدا تعلیم یافته اند که هیچکس را عامی یا نجس نخوانند چگونه ممکن است نسبت بهما رذیل و فرومایه و شریر باشند ؟ من بر ضد تعبیرات و اصطلاحات جاریه از قبیل « کافر بیچاره » و « وحشیان هلاک شده » سخنی نمی گویم و با آنها مبارزه نمی کنم زیرا در ممالک مسیحی مردمانی پیدا می شوند که گرچه تعلیمات زیاد اخذ کرده اند ولی وجودشان منشأ کمترین اثری نگردیده است این اشخاص بمراتب بیچاره تر از بیچارگان و برای مردن حاضرتر و مستعد ترند. بیچاره تر از همه خود ما هستیم که عنوان مامور و رسول و مبلغ را بر روی خود نهاده ایم ولی در رسالت خویش امین و درستکار نیستیم. در میان بت پرستان گردیدن و خود را با آنها برادر شمردن و بیرایه بر خود نه بستن بمراتب انفع از آنست که شخص از روی مکر و سالوسی خود را عادل و درستکار بداند.

و شکر خدا را بجای آورد که با سایر خلقی از آن حیث رجحان و امتیاز دارد « آزادی ما. سلامت ما دانش و کمال ما و حتی روح متهور و شجاع ما در کار تبلیغ و رسالت تا چه اندازه مرهون مساعی و مجاهدات (سن اوگوستین) اولین مبلغ و رسول انگلیس می

باشد! در اواخر قرن ششم میلادی (اوگوستین) یا (اوستین) توسط (یاپ گریگری) تقدیس گردید یاپ قبل از رسیدن موقع لقب اسقف انگلستان را بدو ارزانی داشت (سن اوگوستین) برای ایفای رسالت و انجام ماموریت خویش رهسپار گردید و پس از عبور از فرانسه به همراهی عده ای کشیش در (تانت) فرود آمد پادشاه (کنت) از وی پذیرائی نمود . چون پادشاه زن مسیحیه ای بعقد ازدواج خویش آورده بود و بر اثر نفوذ و محبوبیتی که زوجه اش در نزد وی داشت تمعید یافت و بعد از چندی داخل کلیسا شد . دایره ماموریت و رسالت (سن اوگوستین) در آن مملکت بسط یافت بطوری که در موقع وفاتش (۶۰۵) قسمت اعظم مملکت گرسی و مسند حکومت روحانی روم را برسمیت شناختند .


ولی شمال انگلستان دست از شرك و كفر بر نداشتند . (ادوین) فرمانفرمای مملکت شمال (هومبر) شاهزاده خانم مسیحی خواهر (اوبالد) پادشاه (کنت) را نامزد نمود داماد به همراهی يك کشیش رومی الاصل موسوم به (بالینوس) عازم شمال گردید

بعد از چند سال (ادوین) مسیحی شد ولی (الدرمن) و (تینز) در شرك خود باقی ماندند . مجلسی تشکیل شد تا عقاید و آئین های جدید در آنجا عرافی شود و مورد مطالعه قرار گیرد (ادوین) عقاید و احساسات خود را در موضوع تغییر آئین خویش بیان نمود و عقیده و خیال هر يك از اعضای مجلس را استفسار کرد (بید) در تاریخ خود این حکایت را مفصل شرح می دهد و خواندن آن بی نهایت تاز آور و در عین حال جالب توجه است .

اولین کسی که جواب داد رئیس کهنه بود . او اظهار داشت که دیگر خدایان قدیم از قبیل (تور) (ادوین) و (فریا) (۱) دارای قوه و قدرتی نیستند و من بیش از این آنها را پرستش نخواهم کرد سپس رئیس گردان و جنک آوران برخاسته و چنین گفت (ای پادشاه بخاطر بیاور چیزی را که گاهی در ایام زمستان واقع میشود

وقتی که با (الدرمن) و (تینز) در صندلی آرمیده و از آتش بخاری شعله فشنگ و رنگارنگی بیرون می آید .

وقتی داخل طالار تور حرات آتش گرم می کند در خارج آن برف و باران و طوفان حمله و غرش می نماید . سپس پرندۀ کوچکی داخل طالار می شود و در اطراف می جهد و از ایندز به آن در پرواز می کند . این پیش آمد تازه برای او شیرین و دلکش است زیرا دیگر نه بیم از طوفان دارد و نه هراس از باران و باد ولی عمر این پیش آمد کوتاه است . بطرفه العینی پرندۀ مزبور از نظر ناپدید می شود و از زمستانی گذشته بزستانی دیگر میرسد در نظر من دوره حیات و زندگانی انسان نیز در این جهان همین حال را دارد دوره موقت آن نیز در مقام مقایسه با طول زمانی که قبل از حیات و بعد از حیات وجود دارد همین طور است . ابدیت تاریک و مظلوم و اسباب مزاحمت ما است زیرا کشف آن از دایره فهم و ادراک بشری خارج است و ناتوانی و عجز ما خود اسباب زحمت

(۱) ایام پنجشنبه و چهارشنبه و جمعه  زبان انگلیسی از نام این خدایان مشتق است (مترجم)

واذیت مسا میگردد . حالا اگر چنانچه این آئین جدید چیزی در آن باب بما تعلیم دهد و این سر نهفته راعیان و آشکار کننداسب آنست که ما آن را شمار خود سازیم و متابعت و اتخاذ آن آئین را لازم شمیریم» نطق آن پیر مرد جنک آور قضیه را حل کرد . یعنی اخذ آراء نمودند و جمعیت رسماً و علانیه از پرستش خدایان قدیم خود روی بر تافتند . ولی وقتی (یالینوس) مسیحی پیشنهاد نمود که باید تماتیل و تصاویر خدایان را در هم شکنند و نابود نمایند عقیده هیچیک از حاضرین مجلس بان درجه قوت نگرفته و رسوخ بیافته بود که یا یارای اقدام بچنین کاری داشته باشد و خطر چنین بی حرمتی را نادیده انگارد . ولی کشیش بزرگ بر اسبی سوار شده و شمشیر را از نیام بر آورده و نیزه را در هوا به حرکت آورده یکسره بجانب عبادتگاه تاخت نمود و در حضور مردم نیزه خود را بدیوارها و تصاویر معبد فرو برد و همه را خرد و نابود نمود ، سپس عمارتی از چوب بنا نمود و ادوین با جمع زیادی از پیروانش در آنجا تعمیر یافتند . از آن یس (یالینوس) به ممالک (داریا) و (برنیکیا) مسافرت کرد و در آبهای (سویل) و (اور) اشخاصی را که مایل باطاعت و امتثال فرمان مجمع حکما و عقلا بودند تعمیر داد

در قرن هفتم نور مسیحیت بکمک مبشرین و مبلغینی مانند (اندومار) و (امااند) و (کلمبیا) در کال و (یالینوس) و (ویافرد) و (کونبرت) در انگلستان و (کیل کان) و (رودپرت) و (بنی فیس) در آلمان آنقسمت از اروپا را که در ظلمت جهالت فرو رفته بود روشن کرد . وقتی (بنی فیس) در بریطانی رحل اقامت افکند بایکدست انجیل را برای تبلیغ آورده بود و بادیست دیگر يك سطراره نجاری برای کار کردن برداشته بود زیرا (بنی فیس) دارای روح سعی و عمل بود وقتی بالمان رفت فن معماری را یاد گرفته بود

(آلتشار) با یکفر دیگر در سال ۸۲۶ به سرحدات مملکت هند رهسپار گردید و چون در کار خود موفقیتی حاصل نمود تشویق شده و مدارسی برای تعلیم الهیات برای مبلغین و مبشرین آینده دایر نمود انجیلیون در قرن دهم میلادی به مجارستان و لهستان رفتند و در آنجا اداره روحانی (کراکو) را دایر نمودند . ولی بصدمات و مشکلات عدیده برخوردند لیکن آنها مکلف بودند که بر مشکلات زمانه غالب شوند .

بدون آنکه از مرك هر اسناك شوند كمر بخدمت مبتلایان بطاعون بستند . علاوه بر آنکه مهاجرین و اسراراً باین مسیح دعوت کردند و جوهی برای خریدن آزادی آنها از دولت عثمانی جمع آوری کردند کجی میتوانست با اعمال پسندیده مبشرین مسیحی مخالفت کند ؟

در قرون ده و یازده میلادی میسیونری از کارگران و معمارانی که با کلیسا ارتباط داشتند تشکیل یافت . اینها همان مرسلینی بودند که عبادتخانه ها و کلیسا های عالی انگلیس و سایر ممالک را استوار کردند . کارگران و معماران مزبور ذوق خود را در معماری معابد نشان دادند و از روی اشتیاق کامل - اشتیاقی توأم با روح مذهب بهر کاری مبادرت میکردند . معماران معابد مزبور دارای روح و حقیقت و محبت و نشاط و سرور بودند و شوق و نشاط و حقیقت آن ها از آثار معماریشان مشهود و هویداست . کار آن ها مانند موسیقی رقت انگیز و هم نشاط آور و دلنشین بود . معبد

های آن زمان که از آثار مسیحیان صدر مسیحیت است با کارها و بناهای امروز که بزودی از پای بست ویران و بتوده ای خاک مبدل میشوند تفاوت بسیار دارد چه هنوز عبادتخانه های آن زمان سر عظمت بسر آسمان افراشته و بسا جلال و سطوت مخصوصی که اسباب شرف بینندگان است یابدار مانده اند .

میگویند مبلغین نستوری در اوایل قرن هفتم و مبلغین فرانسوی در قرن دوازدهم میلادی بچین رفته بودند و حال آنکه مبلغین پروتستان در سال ۱۸۰۷ بچین عزیمت نمودند در افریقا و آسیا عددهٔ مبلغین بسیار کم است ولی طلیعهٔ عصر قهرمانی مرسالین و مبلغین در افریقا تازه پدیدار گردیده است لیکن چه خاکهای زیادی هنوز بلامتصرف باقیمانده و بدست مسیحیان نیافتاده است .

عملیات (سرفرانسیس اگزاویر) حواری مامور (ایندیز) درس عبرتی بود برای همه . چه مشارالیه در سال ۱۵۴۲ بوسیلهٔ یکی از سفاین پرتغالی ها به (گوا) رفت تا آنکه گمراهان وادی جهالت را از سرگردانی و ضلالت بیرون آورد و مزدهٔ انجیل را بدان ها برساند . (سرفرانسیس) از مردمان اصیل النسب و معتبر بود و مثل سایرین میتوانست به عیاشی و کیف و طرب پردازد و زندگانی اشرافی و تجملی را در پیش گیرد . ولی او از همه چیز صرف نظر کرد و بر آن شد که بقیهٔ عمر خود را در خدمت و جانبازی و فداکاری سر کند و اعمال و افعال خوب را شمار زندگانی خود سازد . (سرفرانسیس) در میان کوی و برزن (گوا) میگردید و زنك دست خود را بسدا آورده و بالاحاح و اصرار از مردم تقاضا میکرد اطفالشان را نزد او بفرستند تا تعلیم گیرند . از آن جا به دماغهٔ (کومورین) و (تراوانکسار) و (مالاکا) و سپس به ژاپون رهسپار شد .

(رفرانسیس) سعی کرد داخل چین شود ولی موفق نگردید . بالاخره درجزیرهٔ (سان شیان) بتب مبتلا گردید و بدرود حیات گفت و تاج شهادت را برسر نهاد .

(لاس کاس) رانیز که حواری مامور (وست ایندیز) بود نباید از نظر دور داشت . (سرار تور هلیس) می گوید « در زمانی که سببیت وزور حیوانی درتمام امور و بالاخص اموری که بمذهب ارتباط داشت اعمال میگردید (لاس کاس) در حضور شورای ساطنتی مدعی می شد که امور تبلیغ و بیشتر امری است که باید بی نیاز از حمایت فشنون و نیروی سرنیزه باشد . و نیز می گفت که هر مبلغی باید جان خود را در کف دست نهاده و قدم پیش گذارد و تنها بخدا توکل کند و بمساعدت نظامی یا کشوری متکی و مستظهر نگردد . درحقیقت اعمال (لاس کاس) حتی امروز هم بهترین کتاب زنده و سرمشق مبلغین بشمار میرود »

(لاس کاس) در سال ۱۴۹۸ که در ملازمت پدر خود و جمعی دیگر که بقصد اکتشاف همراه کلمبوس شده بودند به (وست ایندیز) عزیمت نمود . و برای اولین بار اقلیم وسیع امریکا رامشاهده کرد و بعد به اسپانی مراجعت نمود و مجدداً عازم (هیس پانیولا) گردید . در آنجا در جرگه کشیشان در آمد (لاس کاس) وظایف محوله را در شغل جدید بخوبی انجام میداد زیرا آنچه لازم ریاست و پیشوائی روحانی بود در او جمع بود یعنی (لاس کاس) کشیشی ناطق و خوش

بیان و در محاوره چست و چالاک و علاوه بر این صادق و صحیح القول و شجاع و فداکار و متقی و پرهیزکار بود. در ملازمت اسپانیولی ها به سیر و سیاحت بلاد و تفرج شهرها می پرداخت و در جلب اعتماد و اطمینان هندیها اهتمام بلیغ می نمود.

(لاس کاس) از وقوع اغتشاشات و بی نظمی ها واجحاف و تعدی و ستم کاری اسپانیولیهها جلوگیری مینمود زیرا این قوم بدرجات وحشی تر از هندیان بودند. چون خود شاهد حادثات فجیع ورنج آوری بود و قتل و غارت اسپانیولی ها را برای العین دیده بود عزم مراجعت به اسپانی نمود و وساطت و شفاعت بیچارگان را منظور خویش قرار داد.

(لاس کاس) شرف ملاقات (فردیناند) سلطان اسپانی رادرك نمود و در طی مصاحبه سلطان را از نگاری اسپانیولی و بیچارگی و مصیبت هندیان و عدم معرفت مردم آنها را از ایمان و مذهب و آئین مستحضر ساخت ولی پادشاه چون در انموقع مراحل آخر عمر را می پیمود و شیخوخیت او را فرستوده و علیل و ناتوان ساخته و قاصد مرك بدو نزدیک شده بود توجهی بعبراض (لاس کاس) ننمود طولی نکشید (فردیناند) راه آخرت را در پیش گرفت و رخت بسرای دیگر کشید ولی (لاس کاس) وقتی از او مابوس شد توجه (کاردینال زمینتر) نایب السلطنه را به پریشانی و تیره روزی هندیها معطوف ساخت کاردینال وعده داد که در رفع معایب آن قوم مساعدت نماید و برای اجرای نیت و ایفای قول خود سه نفر از روحانیون را مامور نمود که در ملازمت (لاس کاس) به وست ایندنز بروند. وقتی به جزیره (سن دومینک) و رود کردند پدران روحانی مزبور که برای کمک با اجرای نیت (لاس کاس) مامور شده بودند برخلاف انتظار یکی از آنها خود را حاکم جزیره واندو دیگر قاضی محکمه ب مردم معرفی کرد.

(لاس کاس) چون حال را چنین دید به اسپانی مراجعت نمود که از آنها در نزد کاردینال شکوه نماید ولی وقتی وارد شد کاردینال را در حال احتضار یافت. سلطان وقت (شارل پنجم) چون هنوز کوچک و سنش از شانزده نگذشته بود رفق و رفیق امور ممالک برعهده نایب السلطنه محول بود. (لاس کاس) با او تازه گرم گرفته و طرح دوستی ریخته بود که او نیز مانند کاردینال وفات یافت، بیچاره (لاس کاس) همیشه مرك را بین خود و اجرای مقاصد خویش حائل میدید.

اسقف (بورگوس) دوباره برمسند روحانیت عروج کرد و (لاس کاس) بدیدن او رفت و بقول خودش در «هاویه و جهنم قدم گذارد»

در نتیجه ملاقات اسقف و استحضار اواز ماجرا سه نفر پدر روحانی مذکور در فوق را توانست احضار نماید ولی جز این کاری نکرد و مساعدت بیشتری از طرف اسقف بدو ننشست. ناچار خودتنها بمعدت دیرین عازم (وست ایندیز) گردید. و در (کوماننا) اقدام به تاسیس مستملکه ای نمود و با هندیان ائتلاف نمود و همت به حفظ و حراست آنها از ستم کاری و تعدی اسپانیولی ها گماشت ولی پیوسته عابقی در مقابل او سر برمی افراشت و عملیات او را عقیم میگذاشت. این بار هم منظور او در استملاک آن قطعه تامین نگردید زیرا کسی نداشت که او را کمک کند و کاری که او در نظر گرفته بود از عهده یکنفر خارج بود.

سیس (لاس کاس) در گوته ای از دیر (هیس یا نیولا) عزت گزید و در سلک زهاد و متورعین درآمد و هشت سال تمام در آن دیر آرمید و آنست را با ازوا و کناره جوئی از خلق بسر برد . ولی بعد از هشت سال به تبلیغ و وعظ پرداخت و با دو نفر از برادران دیشی سفری به (پرو) نمود از آنجا به مکزیك مراجعت کرده و هندیان را به آئین مسیح دعوت نمود و تعلیمات مذهبی بدانها آموخت .

وقتی به (نیکاراگو) عزیمت نمودند حکمران آن خواست از مسافرت و سیاحت آنها در داخله مملکت جلوگیری کند .

(لاس کاس) نیز بنوبت خود شروع بمخالفت و ضدیت نمود علت مخالفت حکمران این بود که تبلیغات مذهبی و این قبیل هیئت ها را منافی سعادت اهالی می پنداشت .

وحشیان ترین جنایات و دهشتناکترین مناظر منافی ناموس و حیا در این موقع صورت وقوع یافت . مشهور است که در يك مورد از چهار هزار نفر هندی که محمولات بر دوششان حمل کرده بودند فقط چهار نفر زنده برگشت . (لاس کاس) خود يك قضیه شکست آوری را تعریف میکند که یکی از هندیها از فرط خستگی و گرسنگی از پای در آمده و در وسط راه ماند . مأمورینی که با او بودند فوراً سر او را از تن جدا کردند که اسباب معطلی دیگران نشود . (لاس کاس) می گوید « فکر کنید دیگران از مشاهده این احوال چه حالی پیدا کردند »

بعد از این مسافرت ها (لاس کاس) و همراهانش تصمیم نمودند که به (توزوتومان) بروند و بومیان آن سامان را بمسیحیت دعوت کنند . آن ناحیه اسباب خوف و خشیت اسپانیولی ها بود و آنها آرا « خاك جدل خبز » میخواندند . ساکنین آنسامان سه مرتبه مهاجمین را شکست دادند ولی مبلغین بسائق روح ایمان و به تحریک وجدان تصمیم نمودند که آن سرزمین را تسخیر و استیلا نمایند اگرچه در مهلکه افتند و جان در کف نهند .

اولین اقدام آنها این بود که آئین و مذهب و اعتقادات مسیحی را بزبان (کوش) ترجمه کرده و برشته نظم کشیدند . فکر دوم آنها در اطراف این موضوع دور میزد که چگونه شعر خود را بنظر هندیها برسانند . چهار نفر از بیله واران هندی را که سالی چندین بار در اطراف و اکناف آن حومه گردش میکردند بکمک خویش طلبیدند و بانها خواندن ایات را کاملاً یاد دادند ، سپس صدای آنها را با آهنگ موسیقی آشنا ساختند بطوریکه ایات مزبور را با نوای آلات موسیقی هندی هم آهنگ مینمودند تا بگوش اهالی خوش و طربناك آید علاوه بر این (لاس کاس) مقداری ظروف و آلات و خرده خرازی از قبیل مقراض و چاقو و آئینه و زنک برای بیله واران تهیه نمود که شاید پسند بومیان افتد و آنها را برغبت آرد که به دورشان جمع شوند .

تجار و بیله واران مزبور از طرف رئیس قبیله اسپانیولی ها مورد اکرام و استقبال واقع شد عصر آن روز که رؤسای قبیله جمع آمدند بیله واران یکی از آلات طرب را برداشته و همه

بایک لحن شروع بخواندن اشعار و ترنم نمودند .

تأثیر موسیقی و ابیات هر دو در روح مستمعین عظیم بود و چندین روز متوالی یک رشته موعظه بهمین ترتیب تهیه و در حضور جمعی خوانده شد . رئیس قبیله سؤال کرد این ابیات از کجا و منشأ و مبدأ و معنی آنها چیست . پیاه و ران جواب دادند ما را یدران روحانی خوانند . رئیس قبیله از معنی و مفهوم یدر روحانی پرسش کرد . تجار توضیحات لازم را دادند و رئیس قبیله پس از اصغای بیانات آنها و دریافتن مطلب آن مردمان عجیب و فوق العاده را بمملکت خود دعوت نمود .

(لاس کاس) و رقابش بدین منوال به « ارض جدل خیز و زمین فتنه و آشوب » دست یافتند .

لازم نیست که در این موضوع بسط مقال دهیم و باطناب و تطویل پردازیم . خلاصه آنکه رئیس قبیله بمسیح ایمان آورد و مسیحیت را آئین خویش شناخت و اوئان و اصنام خود را سرنگون ساخت و در آتش گذارد (لاس کاس) و (یدرا دو آنگولو) کلیسایی در (رایپنال) بنا نمودند و شروع بتعلیم دادن مردم کردند .

ولی تنها بتعالیم مذهبی و اخلاقی اکتفا نمیکردند بلکه صنایع دستی و کارهای خانه داری را بدانها نشان میدادند و مخصوصاً طریقه شست و شو و تنظیف گله و رمه را بدانها تعلیم دادند . (کابین) که یکی از اراضی مجاور آن ناحیه بود از پیشرفت همسایه خود آگاه شد و آن نیز بتقلید پرداخت . هر قدری که آن چند نفر زاهد خداشناس باموقفیت برمیداشتند توأم بود با اقدام دیگری

(لاس کاس) در سال ۱۵۳۹ باسپانی مراجعت نمود و چون آگاهی کامل در امور زندگانی هندیان داشت او را در اسپانی توقیف نمودند . لاس کاس شروع بنگارش کتابی بنام « انهدام ایندیز » که در ردیف کتب کثیر الانتشار میباشد نمود . او را مقام اسقفی (کوسکو) واقع در (شوتولدو) عرضه کردند ولی او از قبول آن امتناع نمود و دو باره مقام اسقفی (چیاپا) را در مکزیك جدید بدو عرضه کردند ولی این بار طرفداران و حامیان او را از لحاظ وجدان مجبور بقبول آن مقام نمودند . عاقبت او خود را تسلیم میل و اراده آقایان مافوق خود نمود . (لاس کاس) دوباره در کشتی نشسته و بدنیای جدید عزیمت نمود .

و در (کیودادریل) پایتخت آن ایالت سکونت اختیار کرد .

عزت و جلالتی که ملازم با مقام اسقفی می باشد او را از زی خود خارج نساخت و تغییری در اوضاع و احوال وی باعث نگردید . لباسی که بر تن داشت اغلب پاره و وصله نخورده و بایک عابد ساده و بی آلابش تفاوتی نداشت . اسباب و لوازم زندگانش فوق العاده ساده و هر چیز او مظهر سادگی بود هیچگاه (لاس کاس) پیرامون تجمل نمیگردید . کسانی که مبادرت بخرید بردگان و استخدام و نگاهداری آنان در خدمت خود مینمودند و بر خلاف مقررات و موازین قانون جدید اقدام باین قبیل کارها میکردند مورد عفو و اغماض او واقع نمی شد .

(لاس کاس) وقتی اقدام به الغاء بردگی نمود به مشکلات عدیده بر خورد . اول آنکه بدخواهانش نسبت باو سوء قصدی داشتند و برای اجرای مقصود خود او را « اهریمن اسقف ها » و

« مسیح کاذب و دجال و دشمن مسیح » خواندند .

او گوشی به انتشارات مردم نداد و بکار خود مشغول شد و وقتی یکی از مفسد آن قوم را مرتفع مینمود و لکه ای از صفحه اخلاقشان می سترد اظهار بشاشت و خوشوقتی میکرد .
 بالاخره در سال ۱۵۴۷ وقتی از مقام اسقفی کناره نمود به اسپانی مراجعت کرد .
 (لاس کاس) دارای جرئت فوق العاده و در عزم خود همیشه راسخ و ثابت بود و هیچگاه در مقابل نامالیبات و شداید دوران نرم نمی شد . (لاس کاس) ۱۲ مرتبه مابین اروپا و امریکا عبور کرد و چهار مرتبه بقصد دیدار امپراطور بالمان رفت .
 زندگانی (لاس کاس) پر از انرژی و فعالیت بود ، ساختمان بدنی او می باید خیلی قوی و محکم بوده باشد زیرا تا بسن نود و دو سالگی نرسید مرگ بر او چیره نشد .
 عاقبت در ماه ژویه از سال ۱۵۶۶ بعد از يك عارضه کسالت مختصری در مادرید بدرود حیات گشت .

از آنچه (لاس کاس) در سه قرن پیش متاسف و متلهف بود امروز هم ما باید از آن ندمه ر ناله کنیم و دست تلهف بر هم بسائیم و آن این است که مبلغین امروزه در جلو و عقب خود جمعی سوار یا پیاده و تویخانه و مهمات جنگی می اندازند و کفار را مهلت نمیدهند که چیزی بشنوند و دست از ارتداد و شرك خود بردارند اساس این همه خرابی ها حب فتح و غلبه میباشد .
 ملت انگلیس از سال ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ تقریباً ۱۴،۵۰۰،۰۰۰ لیره انگلیسی در راه تبلیغ و دعوت و ارشاد خالق بمصرف رساند این عطا یا خود نماینده ایمان و انرژی و فعالیت و خلوص نیت و همت کلیساهای انگلیس می باشد ولی در همان مدت ملت انگلیس قریب ۱،۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره صرف تهیه مهمات و آلات جنگی نموده بود . این نیز به عقیده ما یکی از مظاهر روح ستیزه جو و جنگ آور این ملت است .

مبلغینی که در جنوب افریقا قدم گذاردند و از میان هزاران هزار موانع و مشکلات خود را بشمال آن قطعه از عالم رسانیدند بی شمار و لایحسی می باشند . آنها در میان بومیان زندگی می کردند و عقل و فکر و خاطر و روح و روانشان را بجانب آنها معطوف ساخته و اهتمام داشتند که آنها را به آئین و قواعد زنده مسیحیت معتقد گردانند .

مردمان با تربیت که عادت به تنعم و آسایش حیات توأم با تمدن داشتند سخت ترین حرمان ها و شدید ترین ضروریات زندگانی را بر خود هموار نمودند . در چنین حالتی هیچگونه فکر منفعت جوئی نمی تواند از آنها حمایت کند ، وقتی دکتر (موفات) در سال ۱۸۲۰ بقصد بشارت و تبلیغ در میان طوایف (بچوانا) از رود (اراثر) عبور کرد حقوق خودش ۱۸ لیره و هفت شیلینگ و حقوق عیال و اطفالش پنج لیره و پنج شیلینگ بود .

وقتی (موفات) در میان این عشایر داخل شد زبان شان را نمی دانست و کسی نداشت که او را تعلیم دهد .
 (موفات) میدانست که قبایل مزبور به پرستش اوئان و پیروی اباطیل و اوهام عادت کرده اند

با وجود این نه بمعتقدات کفر آمیز و نه به سببیت و وحشیگری آن ها اهمیت میداد و همچنان در میان بومیان قبایل و عشایر (بچوانا) میزیست و با آن ها نشست و برخاست میکرد غذا می خورد بصید و شکار می پرداخت و خلاصه در جزئیات ر کلیات زندگانی با آنها مشارکت می نمود تا آنکه کاملاً زبان آنها را آموخت و لغات و تعبیراتشان را کاملاً ملکه نمود و بحافظه سپرد سپس شروع بموعظه و تعلیم انجیل نمود . دکتر (موفات) با هزاران مشکلات و مصائب و ریاضت ها و بیچارگی ها مواجه می شد و در هر قدم بمانهی بر میخورد . غالباً او را بقتل تهدید مینمودند و با آنکه کمترین علامت و اثری از موفقیت و کامیابی خویش نمی دید مذك دلسرد و مأیوس نمی گردید . عاقبت آن ها بدو و بکلمات معجز نما و شفا بخش وی ایمان آوردند . همان وحشی های کثیف و عریان لباس برتن کردند و پاکیزه شدند .

عظالت و بیکاری جای خود را به سعی و عمل داد یعنی فوراً شروع به بنای خانه و باغبانی نمودند . باغانی احداث کردند و به شخم و شیار پرداختند . مایحتاج جسمانی با احتیاجات روحانی و عقلی هردو توأمآ تهیه و بدانها داده می شد . دکتر (موفات) برای جوانان مدارس و برای پیران عبادتگاههای متعدد ساخت . بدین طریق تعلیم و تربیت و امور مربوطه بمذهب با سرعت پیشرفت حاصل نمود . بعد از (موفات) (لیونیک استن) داماد وی که در طریق انتشار مسیحیت ودعوت وارشد مردم جانبازی نمود قدم بعرصه گذارد . (لیونیک استن) در قلب افریقا قدم گذارد و در سر زمین وحشیان که سابق بر آن پای هیچیک از سفید پوستان بدان نرسیده بود داخل شد . (لیونیک استن) هزار ها فرسنگ در میان قبایل وحشی افریقا گردش کرد و چندین بار از خطر جست ولی در هیچیک از موارد خطر خدشه در خاطر خود راه نداد و از پیشرفت مقصود خویش مأیوس نگردید اما تا آنزمان که در افریقای جنوبی جنک شروع شد زنده نماند هزاران نفر از قبایل وحشی سابق که در نتیجه تبلیغات و تعلیمات وی بوی آزادی و استقلال بمشامشان رسیده و دیگر زیر بار ظلم و ستم نمی رفتند بر اثر مقاومت در مقابل آنان که سودای الحاق و تصرف اراضی آنها را در مغز خود می بختند بقتل می رسیدند ولی (لیونیک استن) در آن موقع زنده نبود که صدای آنها را بشنود

آدمی حتی وحشیان و خونخواران نسبت بیکدیگر در عمل قضاوت میکنند نه در حرف یعنی عمل را مأخذ و ملاک حکم قرار میدهند نه حرف را . مسیحیانی که حرفه خود و ممر معاش خویش را مذهب قرار داده اند مانند خریداران و جمع کنندگان مسکوکات معیوب اغلب مذهب صحیح و بی غل و غش را مورد تردید قرار میدهند دکتر (گوتتری) میگوید « اگر مردمان ساده دل و خوش مشرب و خوش خلق وسخاوتمند و مظلوم نواز و دستگیر را در يك کفه ترازوی عقل و قضاوت نهیم و مسیحیونی که حرفه و شعار و ممر معاش خود را مذهب قرار داده اند در کفه دیگر گذاریم خواهیم دید که آن طبقه بر این دسته میچربند . چگونه می توان دهان مردمی را که میگویند ای بابا ا روحانیون شما بهتر از دیگران نیستند بست ؟

رئیس یکی از قبایل هند در جواب یکی از مبلغینی که میخواست او را بزور مسیحی کند بیاناتی کرد که هرگز از خاطر من محو نمیشود وحشی مزبور که صورتی مخطط و منقوش و بر مرغی بر سر داشت سر خود را بطرز عتاب بلند کرده و با حالتی خشمناک و متغیر بطوری که لبانش از غیظ مرتعش و چشمانش از شراره غضب سرخ شده بود به مبلغ جواب داد:

«مسیحی دروغ میگوید! مسیحی خدعه می کند! مسیحی دزدی می کند، مسکرات می نوشد و قتل می کند! مسیحی زمین های مرا عدوانا تصرف کرده و دارائی ام را از چنگم ربوده و عشیره ام را قتل و غارت کرده است! رئیس قبیله بااماعت و غرور تمام روی خود را برگردانده و این کامسات را بر زبان راند مسیحی اهریمن! من هرگز مسیحی نخواهم شد! ای کاش این ملاحظات ما را بفهماند که چگونه شمار و حرفه خود را مذهب قرار دهیم! و بعد از آنکه حرفه و امور خود را در مذهب محرز و مسلم ساختیم باید بر طبق اراده خدا رفتار کنیم»

اینک توجه خود را بگوشه دیگر از این جهان که مبلغین شجاعتهایی از خود در آن بروز داده اند معطوف سازیم این گوشه از جهان جزیره (پلی نسا) است یکی از معلمین برجسته که در آن جزیره خدمات بزرگی از او بظهور پیوست (جان ویلیامز) معروف بشهید می باشد. حیات او مشحون از اسرار افسانه نماست.

در ایام طفولیت از او چیزی که مایه غرابت و تعجب و قابل تذکار باشد بوقوع پیوست. او را در کودکی نزد آهن فروشی در لندن بشاگردی گذاردند و در ابتدا در پشت پیشخوان (گیشه) خدمت می گرد ولی پس از چندی ترقی کرده و داخل کارخانه شد (جان ویلیامز) چون فطرت داری هوش و استعداد مکانیکی بود آهن کاری های ظریفی مینمود که مستازم استادی و حسن ذوق مخصوص بود. در ایام جوانی بارقهای بد و اشخاصی که پایبند مذهب نبودند همدم و همراه گردید. تلقینات آن ها و تاثیر مصاحبت شان در اخلاق او بسیار خطرناک از برای او بود زیرا آن ها از طبقه بی اعتقادان و لامذهبان آشکارگو و صریح اللهجه بودند.

ولی (جان ویلیامز) تحت تاثیرات عالیله ای واقع شد که جاوگیری از تباهی و فساد اخلاق او نمود و عاقبت عضو انجمن تهذیب اخلاق گردید و پس از چندی معلم فعال یکی از مدارس یکشنبه گردید.

عملیات تبلیغی در خاک بت پرستان در آن موقع جالب توجه بود. (ویلیامز) بعد از تامل و اندیشه بسیار خدمت انجمن تبلیغی لندن را قبول کرد و در سال ۱۸۱۰ قبل از انقضای دوره خدمت خود در نزد استاد آهنگر از ارباب و استاد خود جدا شد در آن موقع بیست سال از سنش گذشته بود. در مدت قلیلی که او را اجازه تحصیل در رشته الهیات و علوم ادبی داده بودند تدبیری اندیشیده و گاه و بیگاه خودی به کار خانجات می انداخت تا آنکه معاونات مکانیکی خود را ترقی دهد و در ضمن تلقینات دینی و تعلیمات مذهبی از فنون مکانیکی سر رشته ای بدست آورد و مشتکی مردم کار گر و زحمت کش را براه حق دعوت کند.

کاپی تان کوك در اقیانوس ساکن چندین جزیره کشف کرد که وحشیان در آنها سکونت

کرده بودند . بعضی از قبایل وحشی در آن جزایر بالنسبه بی ادبیت و آزار بودند و برخی سفالدو جابر و خطرناک بودند ولی تمامی قبایل وساکنین جزایر مزبور بت را پرستش میکردند .

بر حسب تقاضای دکتر (هاوز) بانی و مؤسس هیئت های تبلیغی بحار جنوب جزایر مزبور از طرف انجمن تبلیغی لندن مقر مبلغین انتخاب شد . چندین سال پیشوایان مسیحی بکسار تبلیغ اشتغال داشتند ولی توفیق حاصل ننمودند و پیشرفت محسوسی نکردند . ولی بمرور زمان بومیان تدریجاً مسیحیت را آئین و دین خویش قرار دادند و در بعضی از جزایر رسوم و آئین بت پرستی بالمره از میان رفت

مبلغین پیوسته امداد میخواستند و انجمن تبلیغی لندن بر اثر احتیاج شدید آن سامان به مبلغین زیاد (جان ویلیامز) را با وجود محدود بودن اطلاعات و کمی مقدار تحصیلات ابتدائی به کمک مبلغین فرستاد . (جان ویلیامز) جوان بود و بمقتضای جوانی باحرارت و خون گرم وجدی بود (ویلیامز) قبل از عزیمتش (مادهوازل ماری چاوز) را به همسری خویش اختیار کرد (ماری چاوز) شریک و همکار مؤثر و پر قیمتی در طی عملیات تبلیغی برای شوهر خود گردید

شش ماه بعد از ترك خدمات خود در دكان آهنگری باجمعی از مبلغین جوان عازم سیدنی گردید . از آنجا به (امو) که یکی از جزایر حوزة مبلغین بود رهسپار گردید . (مسیتر ویلیامز) علاوه بر اینکه در کار تبلیغ آنی غفات نمی نمود و از کمک مبلغین و همکاران خود باز نمیماند ضمناً شروع به آموختن زبان (تاهیتان) نمود . مبلغین میخواستند کشتی کوچکی بسازند و برسم اتحاف نزد (یومار) پادشاه (تاهیتی) بران معلومات فنی و آهنگری ویلیامز در آنمورد مفید واقع شود زیرا آهنگرایی و ساختن قسمت های آهنین کشتی را از بر عهده گرفت و بز کمال دقت کار خود را انجام داد .

(ویلیامز) بدون آنکه از مقاصد اولیه رسالت خود غافل باشد در اصلاح اوضاع واحوال روحی و جسمی آن قوم اهتمام بلایغ مینمود . بومیان آن جزیره خوار و پست و مرض مزمن تنبلی از دیر باز در نهادشان ریشه دوانده و آن سامان را بویرانه ای مبدل کرده بود ؛

مراوده و آمیزش زن و مرد بوضع ناهنجار و نامطلوبی عمومیت داشت لجام خود را بدست شهوت سپرده و عنان نفس را رها کرده بودند وقتی ویلیامز بر آنها اندکی چیره شد و آن جمع ول گرد و لجام گسیخته را تحت نفوذ خویش آورد آن ها را وادار به اتخاذ مواصلت های قانونی و مشروع نمود .

سیس آن ها را تشویق نمود که سکنی و منازلی برای خود بسازند و خود نیز اقدام بساختن عمارتی بطرز معماری انگلیس نمود . عمارت مزبور به آیاترمان ها و دستگاهای متعددی منقسم بود و کف و دیوار آن از چوب ساخته و دیوارش را با کچ سفید کرده بود . اطاقهای آن دارای هر گونه لوازم از قبیل میز و صندلی نیمکت ، تخت خواب ، فرش و یرده بود تقریباً تمام این بنا چه از حیث مصالح ساختمانی و بنائی و چه از حیث لوازم زندگی بدست خود ویلیامز تهیه شده بود چون اهالی جزیره مردمان مقلدی بودند یعنی حس تقلید در آن ها غلبه داشت فوراً به تقلید

ویلیامز شروع بساختن ابنیه و عمارات نمودند . بومیان بكمك مبلغین خانه ها و عماراتی برای خود ساختند و کمالات و آداب و تعلمات زندگانی متمدن را ادراك نموده و از آن بهره ور گردیدند (ویلیامز) قایق سازی را نیز بدانها یاد داد و از نظر توسعه تجارت آتیة ساکنین جزیره را وادار بکاشتن تنباکو و نسی شکر نمود تا آنکه این دو مستاع را تهیه نمایند و در بازار دنیا بفروش رسانند . پس از آنکه مباشرت امور را به اهالی واگذارد و بنیان عملیات صنعتی را در آن جزیره استوار ساخت و بومیان را در کارهای صنعتی رو براه کرد هم خود را صرف تهیه بازار های مناسب و کافی برای فروش اتمعه و محصولات آنها نمود .

(ویلیامز) میخواست فتح و سلطه مسالمت آمیز خود را در سایر جزایر آن حوزه بسط دهد و معتقد بود که هیچ عاملی نمی تواند حالت روحی و اوضاع مدنی ساکنین جزایر مزبور را بهتر از استقرار روابط تجارتنی در میان آنها اصلاح و ترقی دهد . برای اجرای این منظور يك كشتی لازم بود زیرا قایق های كوچك این منظور را بطوریکه شاید و باید تأمین نمی نمودند .

(ویلیامز) چون اجرای این مقصود علاقه و دلچسبگی داشت در سال ۱۸۲۲ به سیدنی عزیمت نمود و يك كشتی دو دیرك داری بظرفیت هشتاد تن موسوم به كوشش خریداری نمود . (سر توماس بریزمان) حاکم ویلز جنوبی چند گاو و گوساله و گوسفند برای تکثیر نسل آن در آن جزیره بدو تقدیم نمود .

در اجرای این امر ویلیامز کمايه کارها و مسئولیت هارا خود برعهده گرفت . مردم می گفتند وظیفه ویلیامز موعظه کردن و تبلیغ نمودن است نه تجارت . ولی او گفت اگر اهمیت قضیه مورد مطالعه قرار گیرد انجمن تبلیغی لندن همچنان بكمك و حمایت خود ادامه باید بدهد . ویلیامز بسلامت به (رای تی) مراجعت نمود و در سال ۱۸۲۳ به جزایر (هاروی) عازم گردید تا جزیره (راراتنگا) را کشف کند .

این جزیره عالی و زیبا از زیر نظر دقیق و تحقیقات خستگی ناپذیر (کابی تان كوك) جسته بود ، ویلیامز تنها از روی روایات و منقولات و حکایات و قصصی که در میان ساکنین جزیره شایع و جاری بود از وجود جزیره (راراتنگا) مسبوق گردید .

بعد از تفتیشات و تحقیقات بسیار و یلیامز به (راتیا) مراجعت نمود . بعد از درنگ مختصری که در آنجا نمود دو باره عازم سفر شد .

بعد از آنکه چندین روز در اطراف گردش کرده و آذوقه شان تقریباً باتمام رسید و بادهای مخالف کشتی شان را متلاطم ساخت کابی تان روزی نزد ویلیامز آمده بوی گفت « آقا ما باید صرف نظر از ادامه تحقیقات نمایم والا از گرسنگی خواهیم مرد »

مجدداً يك نفر از بومیان را بیالای دکل کشتی فرستاد که چشمی باطراف اندازد و این بار پنجمین دفعه بود که آن شخص بیالای دکل صعود نموده بود وقتی بفرز دکل رسید فریاد کرد جزیره (راراتنگا) نمایان است !

ویلیامز میگوید « نیم ساعت دیگر اگر جزیره نمایان نمی گردید ماقطعاً از کشف آن صرف

نظر میکردیم ولی نیمساعت قبل از پیدا شدن آثار جزیره ابر مظلمی که جزیره را محاصره کرده بود بر اثر حرارت آفتاب اقبال ما که از زاویه چشم غلامی طالع گردید متفرق گردید و آن غلام ما را با فریاد خود که می گفت اینجا است زمینی که ما در جستجوی آن روی آورده ایم امیدوار ساخت و از رنج سفر و یاس و حرمان خلاص کرد! تحول و انقلاب احوال و احساسات ما بر اثر این اکتشاف بقدری آلی و عظیم بود که تا آنکه از آن موقع تا کنون چندین سال میگذرد هنوز احساساتی که آن خبر در من تولید نمود فراموشم نشده است. قیافه بشاش و روشن و منظر و سیمای فرحناک و تهنیت های صمیمانه کلیه اعضا و عماجات کشتی نشان میداد که آنها همه از وجود و نشاط بیکدرجه سرمست و دیوانه گردیده اند.

بیاس احترام آن خدائی که از روی لطف و کرم خود ما را مستقیماً به آن جزیره هدایت نمود تمامی، صدا بصدای هم داده و شکر خدا را بجای آوردیم «

(ویلیامز) و همراهانش (که بومیان و ساکنین جزایر مجاور بودند) مورد اکرام ساکنین جزیره جدیداً اکتشاف واقع شدند. مبلغین بمجرد ورود بجزیره مأموریت خود را به اهل جزیره ابلاغ نمودند. رسالت آنها معلوم بود. یعنی میخواستند خدای واقعی را بدانها بشناسانند و معرفت خدای حقی را بدانها بیاموزند. پادشاه جزیره به اخذ تعلیمات اظهار تمایل و شغف نمود و امت و قومش نیز بدو تاسی نمودند بعد از چندی که در آنجا ماندند ویلیامز یکی از معلمین بومی را در آنجا گذارد و خود با کشتی مراجعت کرد ویلیامز مقدمات کار را چیده و تدارکات را دیده بود که کلیه کشتی رانان و ساکنین جزایر آن حوزه را در تحت توجه و تعلیم خویش قرار دهد. قصد مسافرت دیگری کرده و میخواست حرکت کند که از لندن بوی خبر رسید که انجمن تبلیغی لندن با تشبّهات و فعالیت های وی مساعد نیست یعنی نسبت به عملیات وی حسادت میورزد و می ترسد از اینکه مبادا چیزی که جنبه مادی و دنیوی داشته باشد با مأموریت و رسالت آسمانی او اختلاط پیدا کند. تجار و بازر جنوبی در همان موقع از طرف حکومت قانونی در موضوع امور مالی دریافت نمودند که از بسط و توسعه تجارت جزایر جنوب فوق العاده جلوگیری میکرد. ویلیامز مجبور بود که با کشتی خود عزیمت کند برای آنکه دست خالی نرود کشتی را با محصولات خوب و قابل فروش تا آنجا که میتوانست جمع آوری کند برگرد و به سیدنی فرستاد که هم مال التجاره و هم کشتی را در آنجا بفروش برسانند.

مستر ویلیامز در سال ۱۸۲۷ در ملازمت (مستر یقیمان) و زوجه اش که قصد اقامت در (رارانگا) داشتند سفری بدان جزیره نمود. وقتی بجزیره ورود کردند بت ها را شکسته و بت خانه ها را ویران و منهدم یافتند و مراتب اخلاقی و روحی و مذهبی ساکنین جزیره را بر مراتب بهتر از سابق دیدند.

حالا وظیفه مستر ویلیامز این بود که قسمتی از کتاب مقدس را به لیم لهجه و زبان محلی و قومی که بیشتر مورد استعمال بود ترجمه کند در صورتیکه تا کنون آنچه در نزد مبلغین معروف بود ترجمه آن بود که بزبان (تاھتیان) شده بود.

(مستر ویلیامز) قبلاً نیم لهجه (راراتنگا) را به يك كتابت در آورد قواعد و دستوری برای آن درست کرد . و باشاره و دستور او کلیسایی بنا کردند . خود او نقشه عمارت را کشید و بومیان بنای کلیسا را با سلوب و طرح و نقشه وی استوار نمودند ولی ساختن کلیسا را با خوشی و بشاشت تمام استقبال کردند بطوریکه در ظرف دو ماه بنای کلیسا با تمام رسید . لیکن در آن بنا يك میخ یا کوچکترین آلات آهنی بکار نرفت معذالك عبادت گاهی شد که گنجایش سه هزار نفر را دارا بود .

در طی بنائی و عملیات ساختمانی واقعه شگفت آوری روی داد . باین معنی که بکروز مستر ویلیامز یکی از اسبابهای بنائی را فراموش کرده بود از منزل بیاورد . مستر ویلیامز لازم ندید خود بمنزل برود بلکه یکی از بومیان را خوانده و تراشه ای از چوب برداشته با ذغال در روی آن خطی بزوجه خود نوشت که اسباب را بحامل تراشه بدهد . آن شخص که یکی از رؤسای قبیله بود از مستر ویلیامز پرسید چه باید بگویم ؟ ویلیامز بدو گفت تو لازم نیست چیزی بگوئی آنچه من می خواهم تراشه خواهد گفت رئیس قبیله تراشه را ناچار گرفته و نزد زوجه ویلیامز شتافت ولی خود را اباه می پنداشت ازین که حرف ویلیامز را قبول کرده است خواهی نخواهی نزد زوجه ویلیامز رفته و تراشه را بوی داد . زوجه ویلیامز تراشه را خوانده و آنرا بدور انداخت در بی فرمان شوهر خود روان شد و اسباب را آورده به فرمان بر داد رئیس قبیله تراشه را از زمین برداشته دوان دوان در میان جزیره می آمد و فریاد می کرد « عقل این انگلیسها تا کجا می رسد ! به بینید تراشه چوب را هم بزبان آورده اند » سپس تراشه را به نخي بسته و آنرا بگردن خود آویزان نمود . چندین روز جماعتی از اهل جزیره بدور او حلقه زده و با علاقه مفرطی به بیانات دانشین رئیس خود گوش داده و از معجزه تراشه چوب و آثار حیرت زای انگلیس ها برای بگدیگر نقل مینمودند .

هیچ کشتی در اطراف آن جزیره نمایان نگردید که مستر ویلیامز را بمرکز و اقامتگاه خود در (رای تی) مراجعت دهد علیهذا (مستر ویلیامز) نیز وقت خود را بانتظار رسیدن کشتی بیهوده تلف نمود بلکه از وقت خود هر آنچه میتواند استفاده نموده باین معنی که چند باب مدرسه ساخت و بی سوادان و جاهلان را تعلیم داد ولی ساکنین این جزیره نسبت به برادران ذکی و باهوش خود در جزایری که تحت تبلیغ و نظارت انجمن مسیحیان واقع شده بود خیلی کودن و بطئی الانتقال و در فرا گرفتن تعلیمات کند و بلید بودند . زبانی که در اول بدانها تعلیم داده شد زبان (ناهیتان) بود ولی آنزبان نیز برای آنها غرابت داشت تا وقتی (ویلیامز) انجیل بوحنا و رساله غلاطیان را بزبان (راراتنگان) ترجمه نکرد بود مردم بزبان بومی خود خواندن را نیاموختند ولی بعد از فرا گرفتن زبان بسرعت جلو رفتند .

بعضی از جوانان بد اخلاق و سفیه توطئه ای برضد ویلیامز تشکیل دادند و در صدد برآمدند که او را در موقع عبور از (راراتنگا) به جزیره مجاور موسوم به (ناها) بقتل برسانند و جسدش را در دریا بیندازند . خوشبختانه توطئه کشف شد و رؤسای جزیره جلسه ای تشکیل داده و تصمیم نمودند آن چهار نفری را که سر حلقه توطئه بشمار میامدند اعدام نمایند ولی (ویلیامز) مداخله نموده و مانع

از اجرای حکم شد و از رؤسا التماس نمود که دست از سر آنها بردارند در طی مذاکرات رؤسا از وی استعلام نمودند در این قبیل موارد انگلیس ها چه میکنند (ویلیامز) بدانها گفت که در انگلستان قوانینی وضع شده و قضائی معین گردیده است که هر مجرم و جنایت کاری را محاکمه نموده و تنبیه می نمایند . سپس رؤسا رو به (ویلیامز) کرده و از روی عتاب از وی پرسیدند «چرا ما همان قوانین و قضاة را نداشته باشیم ؟»
در نتیجه تصمیم نمودند که مجموعه ای از قوانین تهیه نمایند و اساس عدالت و داد گستری را بر آن استوار سازند (مستر ویلیامز) و (مستر تراکلاک) وضع و تهیه قوانین را بر عهده گرفتند و آنرا با زبانی ساده و روشن برشته تحریر آوردند ضمناً موازین و مقرراتی برای جلوگیری از اجحاف و تعدی گنجاندند باین معنی که مقرر داشتند هر خاطی و مجرمی توسط قاضی محاکمه گردد در عین حال موقه یک نفر قاضی تعیین شد که در حضور او جنایتکاران محاکمه شوند . هر جانی که مجرمیتش مسلم میگردد محکوم بتبعید میگردد و می بایست در یک جزیره غیر مسکون چهار سال تمام در تبعید بماند .

ماهها سیری گردید و انتظار ویلیامز برای رسیدن کشتی از حد گذشت و آثاری از کشتی پدیدار نگردید عاقبت ویلیامز فکر صعب الاجرائی بنظرش رسید و تصمیم به اجر او عملی نمودن آن نمود یعنی مصمم شد با دست خود یک کشتی بسازد ابزار کشتی سازی مهیا نبود و چیزی که بدرد آن کار بخورد با خود نداشت . اولین قدمی که در طریق اجرای منظور خویش برداشت ساختن دم آهنگری بود . از غنم و حشم چیزی که در آن جزیره وجود داشت چهار بز بود که یکی از آنها شیر میداد .

سه بز دیگر را (ویلیامز) ذبح نمود و با پوست آنها بعد از چهار روز زحمت و تلاش بسیار موفق بساختن یک دم گردید . اما هنوز یک نقص بزرگ در آن باقی بود یعنی بجای آنکه شعله آتش از دمیدن آن خارج شود بدرون دم داخل میشد .

تاریکی شب مجالی به (ویلیامز) نداد که برای رفع آن نقیصه چاره ای اندیشد . دم را همان طور بحال خود گذارد و موشها در شب از لانه بیرون آمده شروع بجاییدن پوستها کردند و پوست بز را تماماً باعیدند . فردای آن روز چیزی که از دم باقی مانده بود چوبهای عریان آن بود .

ولی (ویلیامز) از تعقیب مقصد خویش منصرف و مأیوس نگردید و با تصمیمی که با اجرای منظور خویش داشت در اندیشه و فکر فروشد که راهی جوید عاقبت فکری مانند برق در خاطرش جستن نمود و آن این فکر بود که اگر تلمبه آب باش روی همان قاعده تکمیل گردد بجای آب باد خواهد داد . بالاخره بعد از زحمت زیاد ماشینی تعبیه نمود که منظور او را تأمین مینمود .

با این تلمبه بادی کلیه آهن کاریهای لازمه را انجام میداد و قطعه سنگ سوراخ داری را بجای اجاق و سنگ بزرگی را بجای سندان و یک عدد کاز نجاری را بجای گیره و انبر حدادی قرارداد . بجای ذغال سنگ ذغال چوب نارگیل و سایر اشجار بکار میبرد . چون اره نداشت درخت هارا بوسیله گوده از هم می شکافت سپس اهالی جزیره بوسیله چکش های سنگی کوچک آنها را قطعه قطعه میکردند .

وقتی احتیاج بتخته های پیچیده و منحنی پیدا میکرد ای خیزران را بشکلی که میخواست نرمی آورد با چند نفر رادر میان جزیره می فرستاد که درخت کج و معوجی پیدا کنند . وقتی درخت ه آن ترکیب و شکل پیدا میکردند آنرا می شکافتند و دو تخته چوب از آن بیرون می آوردند . چون آهن بقدر کفایت نداشت الوار را بوسیله مته سوراخ مینمود ولی تقبه و سوراخها را خیلی بزرگ و فراخ درست میکرد و میخهای چوبی محکم از میان آنها میگذارند و تمام قسمتهای کشتی را بدین طریق بیکدیگر محکم میدوخت بجای ریشه و لبف شاهدانه پوست نارگیل بکار میبرد .

بجای طناب کشتی پوست درخت استعمال مینمود و برای بادبان حصیر و بوریا هائی را که بومیان بر روی آن می آرمیدند بکار می بردند ولی برای آنکه تاب مقاومت باد را داشته باشد چند بوریا و حصیر را بیکدیگر میدوختند لنگر کشتی را از چوب ساختند و چلیکی بر از سنک بدان اضافه نمودند ظرفیت این کشتی بین هفتاد و هشتاد تن بود .

بعد از پانزده هفته کشتی نوساز مسمی به (بیک صالح) در آب افکنده شد سپس سکان کشتی را ساخته و بدان علاوه نمودند ولی تهیه سکان کار مشکل و پرمزانی بود زیرا قطعات آهن بزرگ برای لولا نداشتند ناچار لولای سکان را از آهن يك تبر نیشه و تیشه مخصوص چلیک و يك کج بیل بزرگ تهیه نمودند سکان کشتی از این قطعات مخاوط آهن ساخته و سوار شد و آن کشتی عجیب برای حرکت آماده گردید .

بتصور آنکه عزیمت آنها از جزائر (تاهیتان) که تقریباً هشت صد میل مساحت داشت و دخول در (رایتی) متضمن خطراتی میباشد در اولین وحله تصمیم نمودند که اول بجانب (ای توتیک) عزیمت نمایند از این رو باد بانها را افراشتند و بدان صوب روی آوردند . (ای توتیک) صد و هفتاد میل فاصله با (تاهیتان) داشت . (می کسی) پادشاه (راراتنگا) نیز ملازمت و همراهی آندسته را اختیار نمود . کشتی جدید شایسته آن بود که در دریا سیر کند و آن سفارت بدون صدمه و تلفاتی بیابان رسید جز آنکه در اثر بی تجربگی و نا آزمودگی عملجات بومی دکل جاو کشتی شکست و کشتی با باد شدید و دریای متقلب و متلاطمی مواجه گردید ولی خوشبختانه (مسترو بلیامز) يك قطب نما و يك شاخص داشت و باستعانت این دو آلت سفر را بی خطر بیابان رسانید . هیچ چیز در نظر پادشاه غریب تر و بهت آور تر از اظهارات ملاحان در تعیین نقاط ساحلی نبود یعنی وقتی پادشاه می شنید که ملاحان به نقطه ای از دریا اشاره کرده و ساحل و خشکی را در آن نقطه مینمودند مبهوت شد و از تعجب چشمانش خیره میگردد و پیوسته از این و آن سؤال می کرد که چگونه ممکن است چیزی را که برای العین انسان نمیتواند به بیند از آن خبر دهد و باطمینان و یقین چیز نادیده را مناط و ماخذ روش خود قرار دهد . از جمله اظهاراتش یکی این بود « من دیگر اشخاصی را که در ساحل بجنک و جدال مشغول اند جنک آور و دلیر نخواهم خواند شایسته این نام ملت انگلیس می باشند که با باد و امواج افیانوس و تلاعب دریا میجنگند و جدال مینمایند » کشتی مدت هشت الی ده روز در جزیره (الیتوتیک) توقف نمود و در مراجعت کشتی از خوک و نارگیل و کره و محمولات دیگر بارگیری شد . خوک های جزیره (راراتنگا) خیلی

کم و عمل آوردنشان نیز مشکل بود . باین مناسبت هفتاد رأس خوک از نژاد اعلی فراهم نموده و حمل کردند . شاید حمل گربه مورت حیرت گردد ولی با توضیحی که ذیلا خواهیم داد علت معلوم خواهد گردید. در جزیره (رارانگا) موش فراوان بود و از بس اسباب اذیت و آزار اهالی جزیره شده بود میتوان آنرا در عداد بالای عشره مضر شمرد زیرا بمحض آنکه سفره در هر جا گسترده می شد فوراً به غذا هاجمه نموده و فرصت به هیچکس نمی دادند که لااقل لقمه ای بر دارند . گوشت ونان و هر خوراکی دیگری که در سفره بود می قاپیدند و بر صندلیها می نشستند و در بسترها می خفتند و از هر انسان متنعمی خوش تر بودند .

(مستر ویلیامز) میگوید « وقتی ما زانورده و بدعا مشغول بودیم از هر طرف به سر و گوش مامی پریدند موش کوچک موش بزرگ موش نرم موش قوی و بر گوشت موش قهوه ای موش سیاه موش خاکستری و بلنکی موشهای پیر آرام و بی صدا و موشهای جوان سبک روح و چالاک که همه پدر و مادر و پسر عم و دختر دایی و شوهر وزن بگدیگر بودند آزندگانی را بر ما و بر ساکنین آن جزیره حرام کرده بودند »

بدون اغراق نصف ماکولانی که در آن جزیره مصرف میشد بکام موش ها فرو میرفت . به دم حدادی (مستر ویلیامز) که رحم نکردند هیچ حتی کفش خانم (یتیمان) را نیز خوردند . وقتی خوراکی پیدا نمی کردند حالت ادمخوارگی پیدا میکردند و بچه موشها را می خوردند . بنابر این وجود گربه در آن جزیره مثل فرشته رحمت بود . طولی نکشید جزیره از لوث وجود موش ها پاک شد و خوک های جدید الورد نیز به گربه ها کمک کرده و در مدت قلیلی نسل موش را از آن جزیره بر انداختند

(مستر ویلیامز) انجام این عملیات را خانمه کار خود نمی پنداشت و راضی نمی شد در آن جزیره سکونت دائم اختیار کند . کارهای آنجا روبراه شده و جریان مطلوبی پیدا کرده بود ولی چندین جزیره دیگر باقی بود که ویلیامز بر آنها دست نیافته بود . از این رو تصمیم نمود سفری به جزایر مزبور نماید و آنها را نیز مغلوب خویش سازد .

(مستر ویلیامز) هنوز روحی نشیط و زنده و قابلی پراز امید و جرأت و قوت داشت . در سمت مغرب چندین جزیره بود که پای هیچ مبلغی بدانجا نرسیده بود . بنابر این ویلیامز اولین مبلغی بود که بوسیله کشتی خود بدانجا راه یافت و منظور خویش را بوجه اتم و اکمل تأمین نمود و در آنجا هم مثل سایر جزایر کارهای بسیاری از پیش برد و بت برستی را از میان برداشت و برستش خدای بکنارا معمول نمود .

مستر ویلیامز میگوید « مسیحیت نه بدست انسانی یا در پرتو قدرت و سلطه بشری در عالم پیشرفت نموده بلکه باستانت قوه و قدرت اخلاقی و آسمانی خود و با ضیاء و نور تابناکی که در اکناف و اطراف عالم پراکنده و پخش نموده و بوسیله روح احسان و نیکی و خیر اندیشی که در همه جا اشاعه داده جهان را مسخر و مغلوب خویش ساخته است زیرا محبت کلید قلب انسانی است چه وحشی و چه متمدن . وقتی با روح محبت و وداد به آنها گفتگو میکردیم فوراً حقیقت را قبول نموده و دعوت ما

را اجابت میکردند زیرا آنها طبیعتاً تحویل و تغییر احوال روحی و اخلاقی رؤسا و کدخدایان خونخوار و سفاک سابق را به تاثیر و نفوذ ملایم و ملاحظت آمیز انجیل منتسب مینمودند و تغییر ماهیت آنها را امری عجیب و خارج از قوه بشر میدانستند «

باز در جای دیگر میگوید « در زبان مادو لغت كوچك هست كه من خیالی آنها را دوست دارم و همیشه بنظر تحسین و بسند بدانها می نگرم . این دو لغت عبارت اند از كوشش و توكل . شما تا كوشش نكنید نمی دانید كه وجودتان منشأ اثر خواهد بود بیهوده و اگر شما مجاهده و كوشش خود را با توكل به خدا ادامه دهید كوه مشکلات و سد موانع تصویری هر چه نزدیکتر بدانها میشوید از جاوشما فراری کنند و محو میشوند و تسهیلاتی كه در ایجاد يك زندگی مرفه دخالت دارد بزودی برای شما فراهم و آماده می گردد ! »

عاقبت (مستر ویلیامز) تصمیم نمود كه مجدداً بانگلستان عزیمت نماید . چون كشتی «بیک صالح» را به (تاهیتی) فرستاده كه آنرا در معرض مباحه قرار دهند خود با يك كشتی مخصوص صید نهنگ كه عازم لندن بود روانه شد و در ماه ژون ۱۸۳۴ به لندن ورود كرد و فوراً انجیلی را كه بزبان (رازانگان) ترجمه کرده بود به انجمن نشر كتاب مقدس تقدیم نمود . انجمن مزبور نیز فوراً دستور طبع آنرا دادند . (ویلیامز) علاوه بر ترجمه انجیل رساله ای در باب وقایع و سوانح مهمه زبان تبلیغ و رسالت خویش برشته تحریر آورد . نشر آن رساله مردم را بموضوع تبلیغات در خارجه علاقه مند نمود و احساسات خوانندگان را بان قبیل مواضع بر انگیزت ویلیامز در مجالس متعدد كه در نقاط مختلف مملكت تشكيل می یافت نطق میکرد ،

(ویلیامز) به فیض مصاحبت بعضی از روحانیون عالی مقام و علمای عالی قدر و معروف و بسیاری از اعیان و رجال نایل گردید و از طرف آن ها متمتع و بر خور داد شد زیرا هدایا و عطایائی چند برای كمك باجرای نقشه و منظور ماموریتش بوی دادند .

اصناف شهر لندن با اتفاق آراء تصویب نمودند كه یانصد لیره كلك مالی به ویلیامز بدهند . مجموع اعانات و عطایا بالغ بر ۴۰۰۰ لیره گردید . این مبلغ بمصرف خرید كشتی موسوم به (كامدن) رسید . روز یازدهم آوریل ۱۸۳۸ كشتی مزبور از (گریوسند) حرکت كرد . ویلیامز و زوجه اش با شانزده نفر دیگر از مبلغین و دعاء مسیحی و زنهاشان هر کدام از محلی حرکت كردند كه هر کدام در مركز معینی اقامت گزینند ،

كشتی (كامدن) بجزایر بحر جنوب سلامت ورود كرد ، مستر ویلیامز مقدمه بجزایری كه مبلغین در آن ها رحل اقامت افكنده بودند سر كشی نمود سپس بقصد دیدن جزایر واقعه در مغرب آن دیار عزیمت نمود زیرا در آن جزایر هنوز اقداماتی از طرف مبلغین بعمل نیامده بود . هیئت اعزامی مبلغین بطرز رضایت بخشی پیشرفت می نمودند تا آنكه كشتی (كامدن) عاقبت به جزیره (ارومانگا) در مجمع الجزایر (نیوهبریدز) رسید . يك عده از مسافرین كشتی در کنار خلیج (دیلسون) فرود آمدند . گویا ساكنین آن نقطه بر اثر مظالم و رفتار وحشیانه عملجات يك كشتی كه سابقاً در آن حدود لنگر انداخته بود بستوه آمده و خاطر شان از ستمكاری سفید پوستان رنج

گردیده بود. اینک درصدد تلافی درآمده و بمبلغین جدیدالورود حمله ور شدند و حتیان مستر (ویلیامز) و دوستش مستر (هاریز) را کشته و خوردند.

باین ترتیب یکی از مردمان بلند همت و ارجمند روز کار که از ایشار نفس و جان بازی دریغ ننموده و چهل و چهارمین مرحله زندگی مقبول گردید. وظیفه در نظر مستر ویلیامز عبارت بود از کردار نیک. باین خیال تخم مسیحیت و مدنیت را در جهان پراکنده و متفرق ساخت.

(ویلیامز) از آن اشخاصی بود که هیچگاه در عزم و عقیده خود متزلزل نمی گردید و از استقامت و ثبات قدم و استمرار در عمل و اقدام خسته نمی شد و روی بر نمی تافت هیچ علت و موجهی او را از انجام اعمال مستحسن و ترحم آمیز باز نمیداشت. صبر و شکیبائی او در هر کاری از حد خارج بود یعنی اگر حصول نتیجه از یک اقدام مستلزم صبر بسیار بود ویلیامز تا موقع مقتضی صبر می کرد زیرا باطمینان داشت که روزی خواهد رسید که ثمره اعمال و اقدامات وی بارور خواهد گردید و بدوری که در اطراف افشانده و پراکنده بود سر از خاک بیرون آورده و نما خواهد یافت. ویلیامز از این جهان بجهان دیگر شتافت ولی آثار او در جای او باقیمانده و این خود نشانه ابدیت و تخلید روح او می باشد. آدم خوارهای (ارومانگا) عاقبت دست از بت پرستی برداشتند و حقایق مسیحیت را در کمال مسرت و شغف قبول کردند.

مردان عالیقدر دیگری بوده اند که تاسی از ویلیامز نموده و بخدمت خاق و نشر حقائق آئین مسیح همت گماشتند.

از آن جمله (جرج ا. سلوین) بود که از دعا و مبلغین می باشد که در سال ۱۸۴۱ بسمت اولین اسقف زلاند جدید منصوب گردید (۱)

بعد از هفت سال خدمت متوالسی و پر زحمت در قلمرو خود (سلوین) بندا داشت که موقع آن رسیده است که در اجرای وظایف محوله شروع بدعوت ساکنین جزایر خمسه واقع فیما بین

(۱) (سیدنی اسمیت) که در ظرافت طبع و لطف سخن مشهور بود در یکی از نامه های خود بطرز طنز و شوخی می نویسد « وقتی اسقف زلاند جدید، مصمم شد رؤسای قبایل آدم خوار را در نزد خود بپذیرد من پیامی بدو فرستادم و نصیحتش کردم که بر رؤسای آدم خواران چنین بگوید « آقایان! من فوق العاده متاسفم از اینکه چیزی که آب دهان شما بیاورد و باب دندان و مطبوع طبع لطیف شما واقع شود در بساط ندارم ولی در میان کشتی کشیش و روحانی فراوان پیدا میشود که از گوشت شان می توانید اغذیه گوناگون تهیه کنید و خام یا پخته برای تغیر ذائقه از گوشتشان تناول کنید»

و اگر با وجود این اشاره و پیش بینی عافلانه و مدبرانه میهمانان او یعنی رؤسای قبایل آدم خوار او را لقمه خود می ساختند می بایستی در خاتمه پیام خود بدو گفته باشم ای کاش تو با آنها موافقت نکنی در این اشاره اخیر او هم بایستی صمیمانه با من موافقت کرده و آنرا اشاره مفیدی دانسته و بدان ترتیب عمل کرده باشد»

زلزانه جدیدو (اکواتر) نماید (سلوین) از آن موقع شروع بکار کرد و دوازده سال تمام وقت و همت خود را صرف کارهای تبلیغی نمود. در بادی امر آراء و عقاید مردم در موضوع عاقلانه بودن و مناسبت و صلاحیت اقدام باین امر مهم که در نظر مردمان محتاط و پرهیز کار افسانه آمیز و غیر عملی می نمود مختلف بود.

دوستانش او را از اقدام باین امر خطیر تحذیر و توبیخ نموده و خاطر او را بخطر اینکه آن عمل متضمن بود متوجه می ساختند ولی او در مقابل توبیخ و تحذیر دوستانش این قضیه بدیهی را شاهد آورده و برهان قاطع و جواب کافی خود قرار می داد که «جائی که بازرگان برای انتفاع می رود مبالغ در آنجا برای داد و ستد و معامله روح و روان باید قدم گذارد» (جرج سلوین) به پدر خود نوشت «وظیفه بکنفر مبالغ آنست که منتهی درجه شجاعت و نهور را از خود بروز دهد و اگر لازم باشد خود را در معرض خطرات معین و معلوم گذارد. اگر بنا باشد در آن جزایر کاری از پیش برداشته و عملی صورت گیرد بایستی مخاطره استقبال شود» انواع مخاطرات در پیش بود و خصوصاً بواسطه آنکه اجازه حمل اسلحه در کشتی از طرف سلوین داده نشده بود خطرات متصوره حتمی الوقوع بود. در یکی از جزایر (هبریدیز) موسوم به (مالیکولو) سانحه ای رخ داد که بقول کاپیتان ارسکین هیچ چیز جز قوه تسلط نفس و هوشیاری و صبر و بردباری و متانت وی نمیتوانست عملیات کشتی را از همان مهلکه ای که (مستر ویلیامز) در (ارومانگا) و (مستر یاتیسون) در (نو کاپو) افتاده بودند نجات دهد.

(جان کالریج یاتی سن) نیز بامداد (سلوین) شتافت این مرد نیز از روحانیون فداکار و بلند همت بود. او اگر در جای خود باقی میماند و از وطن دور نمیشد ممکن بود به ترفیعات و ترقیات شرافتمندانه ای تایل گردد ولی او خدمت واقعی را در تبلیغ و دعوت مردم میدانست و رنج و زحمت را در راه نجات بی خبران بر ترفیعات و ترقیات صوری ترجیح میداد. در سال ۱۸۵۵ به زلزانه جدید رهسپار گردید و مامور شد که ساکنین آن دسته از جزایر را که از زمان اکتشاف آنها توسط کاپیتان کوك کمتر مورد جستجو و بازرسی مبالغین واقع شده بود باین مسیح دعوت کند و آنها را در ریف مبالغین و شاگردان مسیح در آورد. ساکنین آن جزایر به آده خوارگی معروف و مشتهر بودند و جزایر مزبور حوزه نالتی بدور انحنای خط شمال شرقی استرالیا تشکیل می دادند و عبارت بودند از (هبریدیز جدید) و جزایر (بانکس) و جزایر (سایمان) و جزایر (سانتا کروز) چون اهالی آن جزایر از حیث قیافه و ترکیب شباهت به سیاهان داشتند آنها را جزیره نشینان حبشی می خواندند.

(مستر یاتی سن) چند مدت در زلزانه جدید ماند تا زبان بومیان را کاملاً فرا گرفت و فن کشتی رانی را نیز آموخت تا توانست خود شخصا کشتی موسوم به (صلیب جنوب) را بدون احتیاج بملاح خارجی براند. سپس با تفاق (سلوین) عازم جزیره (نرفک) گردید. بعد از آن با میسیون (پوزبی تریان) اسکانند به (ایتوم) رهسپار شد و از آنجا به (ارامنگا) عزیمت نمود این همان جزیره جنگلی و زیبائی است که (مستر ویلیامز) سر خود را در آنجا نهاد و بدست اهالی وحشی آن

مقتول گردید :

درختان انبوه جزیره (ارومنگا) سر بر آسمان کشیده و بسباب تنزه و صفای جزیره گردیده بود بحدی که صحنه های زیبا و مناظر دلکش آن غیر قابل توصیف است .

خلاصه (پاترسن) از آن جزیره هم قدم فراتر گذارده و به (فانه) رسید این جا نیز شهادت گاه معلمین (ساموان) بوده است . از آنجا نیز عبور نموده به جزیره زیبا و باشکوه (اسپیریتو سانتو) رسیدند سلسله جبال این جزیره با ارتفاع ۴۰۰۰ م قدم می باشد ولی در آنجا توقف ننموده بطرف جزیره (ریما ئیل) روان شدند (پاتی سن) و اسقف (ساوین) همسفر و همکار خود در نزدیکی جزیره باب افتاده و شنا کنان خود را بساحل رساندند و بابو میان طرح دوستی ریختند پایه دوستی آنها با ساکنین جزیره به قدری محکم شد که در موقع عزیمت چند نفر از بچه های آنها را با خود آوردند که در کالج (سن جان) درزلاند جدید آنها را تربیت نموده و معلم شان گردانند .

از آنجا هم کشتی عبور کرده به جزیره (مارا) رسید . معلوم شد ملاحان اهالی آن جزیره را به قسمت های بد و مستهجن زبان انگلیسی آشنا کرده بودند . سپس به جزایر (ساتا کروز) رسیدند و اهالی آنجا را دیدند که در قایق هانشسته و از لانه های خود بیرون می آمدند ولی تعدادشان بقدری زیاد بود که تصور انجام هیچ کاری بدون سروصدا در آنجا نمی رفت . بنابراین از آن نقطه دور شده و بدور و حوالی آن جزیره گردش کرده و منظر آتش بر کوه آتش فشان را از دور مشاهده کردند . از آنجا گذشته به جزیره (نوکابو) که حالا مشحون از خاطرات اندوهناک و جانگزائی است رسیدند زیرا در اینجا بود که (پاتی سن) نیز بامرک هم آغوش گردید . بعد از آنکه سفینه (صلیب جنوب) مسافت زیادی را در دریا سیر نمود بهزلاند جدید معاودت کرد .

(مستر پاتی سن) در نامه ای که به خانواده خود نگاشته بود می گوید (باور نکنید که جزیره نشینان سبع و خونخوار باشند و قتی آن ها را بهیجان آورند مرتکب کار های شنیع و هراس آوری می شوند .

در پایان هر جنگ جشنی در میان آنها برپا می شود و از گوشت آدمیان ضیافتی ترتیب میدهند ولی اگر با آنها از روی عقل و احتیاط رفتار نمایند من تصور نمی کنم کسی زیانی از آنها ببیند و خطری متوجه گردد .

یعنی اول باید در سواحل گردش دفعه دیگر باید در یکی از قراء بومی قدم گذارد و دفعه سوم در ساحل باید خوابید و نوبت چهارم ده روزی در میان آنها گردش نمود و قس علیهذا تا آنکه رفته رفته آنها بر غیبت آیند و بجانب شما گرایند »

(مستر پاتی سن) طریقه ای که خود در تعلیم و تربیت وحشیان اتخاذ کرده بود بیان نموده است . یکی از مسائلی که همیشه جزء تعالیم وی بود و پیوسته آنها تذکار مینمود این بود که انسان بصورت خدا آفریده شده است . وقتی در (سیدنی) تعلیم میداد میگفت « وقتی جرعه محبت در قلب انسان پیدا شود باید آنرا به سایر برادران خود برسانیم و در کانون سینه شان آتش عشق و محبت را شعله ور گردانیم محبت قانون و پر نسیم روان بخش و نشاط آوری است که بر تمام

قوانین مزیت رجحان دارد محبت در هر يك از ستارگان آسمان و در امواج شفاف ورخشنده دریا و در هر گلی از چمن و در هر يك از مخلوقات خدا و در هر روح زنده بشری زیبایی و الطف خالق متعال و حامی و حافظ کلیه موجودات را می ستاید و متبارك میگرداند «

(یا تی سن) در جزایر (ملانیزیان) گسردش مینمود و از هیچ چیز بیمناک نبود بلکه امیدواری بسیار داشت و در فکر خود تخم هر امیدی میکاشت .

وقتی زنان حضور داشتند او از سلامتی خود اطمینان داشت . مردمان قبیله نیز رفته رفته با او میگرویدند . (یا تی سن) هر کاری را با توکل و اعتماد ب مردم انجام داد - سپس به جزیره (فونوما) رفت و چون جزیره مزبور باتلاق بود ناچار با پای برهنه از میان باتلاق عبور نمود . از آنجا به (ارومانگا) رهسپار گردید و بعد به جزیره (فاته) که مردمان آن وحشی ترین مردم جزایر آن صفحه بشمار می آمدند عزیمت نمود - آنها آدم خوار بودند و کلیه کارکنان کشتی (رویال ساورین) را در موقعی که کشتی شان در ساحل شکسته و وامانده بود به نقل رساندند و نسه نفر را علی الفور خوردند و نسه نفر دیگر را برسم پیشکشی و اتیاف نزد دوستان خود فرستادند .

در سال ۱۸۶۱ (جان کالریج یا تی سن) اسقف مبلغ جزایر حبشی را تقدیس نمود و کما فی السابق در پی کار خود رفت .

اغلب در مخاطره واقع می شد و با مرك مواجه می گردید و تنها و بدون حمل اسلحه در میان بومیان گردش می کرد - ممکن بود در آن واحد او را با يك تیر زهر آکین از پا در آورند معذالك او همیشه خوشحال و بشاش و شجاع و متهور در کار بود چنان که خود می گوید :

« خدا را شکر ! من می توانم دو باره آسایش و راحتی خود را بجویم این در نظر خداوند عیان است همینطور جزیره نشینان را نیز خدا می بیند و براتب بیشتر از من آنها را دوست دارد - من عقیده دارم که خداوند مرا مخصوصاً نزد آنها فرستاده است - خداوند مساعی شرافتمندانه و هرگونه اهتمام دیانتی که برای اجرای اراده او در میان قبایل مزبور بعمل آید متبارك میسازد . نور مسیحیت و ضیاء تابناک حقیقت در جزایر حبشی نفوذ یافته است و من از این خیال بشاش و مرفه الحال هستم و جز کار کردن و پیشرفت نمودن اندیشه و خیالی ندارم «

در جای دیگر راجع باشخاصی که برای معاونت نزد او فرستاده شدند چنین می گوید :

« کسانی که تنها با نظر شفقت و رقت به جزایر مرجان و نارگیل مینگرند از یوج یوج تراند و کسانی که عقیده دارند فداکاری می نمایند هرگز کاری از آنها ساخته نیست و عقیده و تصور فداکاری تنها کافی نمی باشد ولی کسی که در خیال و اندیشه و آئینه تصور نقش هر کاری - ولو است و مادون شأن و رتبه اش باشد - می کشد تازه درجاده صواب افتاده است - اگر توفیق خدا شامل حال برادران ما گردد و در دل آنها نور ایمان را بتابد و قلبشان را بحرکت آورد ما آنها را مورد اکرام و اعزاز قرار خواهیم داد و از مساعدت و همراهی شان کسب قوت و نشاط خواهیم نمود -

هیچکس با اندازه مانمیداند که چه برکاتی در این کار مشحون است»

روحانیونی که از انگلستان عزیمت نمودند و جلای وطن کردند نظرشان متوجه مادیات نبود زیرا حقوق سالیانه روحانیون از صد لیره در ابتدا بود از مدتی از صد و پنجاه لیره تجاوز نمود . روحانیون و مبلغین همه چیز از ضروریات زندگانی به بومیان و سکنه جزایر مذکور در فوق تعلیم می دادند از عادت صرفه جوئی و اعتدال در زندگانی گرفته تا دقت و رعایت موقع و نظافت و امثال آن همه را بدان ها تعلیم دادند از این محسنات و فضیلت های خانوادگی چه سجاایا و فضایی ناشی میشود . اسقف در هر جا قدم می گذارد مدارس و کالج ها بنا می نمود برای آنکه بزبان اهالی آشنا شود بچه های نارس و زبان فهم را با خود در مسافرت ها میبرد اطفال نیز بالطبع بزبان او آشنا می شدند .

بالاخره در سال ۱۸۶۴ در جزیره (سن تا کروز) اسقف و همراهانش هدف تیسر اهالی جزیره واقع شدند . یکی از همراهان اسقف سینه اش سیر تیسر بلا گردید و نوک پیکان چشم چپ (ادوین نایز) را بیرون آورد بازوی چپ یکی از قایق رانان موسوم به (یانک) نیز تیسر خورد .

اسقف که در میان آنها سالم مانده بود یکایک پیکان ها را از سینه و بازوی مجروحین بیرون می آورد . (فیشر یانک) در نتیجه ابتلا بمرض تشنج عضلات وفات یافت و در هنگام رحیل به اسقف چنین گفت « مرا به بوس من خشنودم از اینکه در دوره زندگانی وظیفه خود را انجام داده ام » (نایس) که یکی دیگر از مبلغین بود در اثر ابتلا به همان مرض بدرود حیات گفت ولی (پیرس) با آنکه جراحتش شدید تر از همه بود شفا یافت .

اسقف از آنجا حرکت کرده و عازم دیار دیگری شد یعنی جزایر (نرفک) و (پیت- کیرن) و (هبریدز جدید) و (فیچی) و (سلیمان) و (تاهیتان) را دیدن نمود . در هر جا قدم می گذارد بکار خیری مبادرت می نمود و عده ای بر اعضای کلیسا می افزود . انجیل (عهد جدید) را در زبان خودشان نوشته و به چاپ رسانده بود و خلاصه کتب و رسائل عهد عتیق (تورات) را نیز بطبع رسانده و در میان آنها توزیع مینمود .

در روز عید میلاد مسیح که در جزیره (نرفک) بود روزی سر از بستر بر داشته و بیست نفر از بومیان حبشی را در تحت ریاست (مستر بیس) دید که به تغنی و آوازه خوانی و سرودن نوا های مذهبی مشغول اند . اسقف می گوید (چقدر مایه خوشوقتی و نشاط بود ! من تازه به خواب رفته بودم که آواز دلنواز جمعی را در اطاق خود شنیدم . در آن دل شب و آن آسمان صاف و ماد آرام و موفر و هوای ملایم آواز آن جمع روح مرا نوازش می داد و در صفحه خاطر نقش خیالات خوش و طرب ناکی ترسیم مینمود . دیگر خوابم نبود . در عالم بیداری فکر می کردم که خداوند تبارک و تعالی چه تغییرات برکت آوری در افکار و اذهان آن هایید آورده است کاه از سر نوشت و مقدرات خوش خود فکر می کردم و زمانی عمر خود را بی مقدار و نا شایست میدانستم و خود را در خوبی و رحم و محبت عجیب خداوند مستغرق میدیدم »